

بررسی و تبیین سلب حق از خویشتن*

قادر غدیری^۱

چکیده

در این مقاله به بررسی و تبیین سلب حق از خویشتن پرداخته می شود. در شروع بحث مفاهیم کلمات مرتبط با عنوان تحقیق توضیح داده می شود و انواع حقوق از حیث قابلیت اسقاط و انتقال مورد بررسی قرار می گیرد، سپس وارد ادله جواز سلب حق از خود شده و نفوذ آن را از ادله اربعه؛ کتاب و سنت و اجماع و سیره عقلاء و عقل مورد بررسی قرار می دهیم و در نهایت نتیجه می گیریم که سلب حق از خویشتن نافذ هست. تابع همین ادله اصلی هنگام شک در جواز و نفوذ سلب حق را مورد کنکاش قرار داده و نتیجه می گیریم که اصل اولی جواز و نفوذ هست. در ادامه به موارد سقوط پرداخته و سپس به بررسی شروط سلب حق از خویشتن می پردازیم. در آخر کار اثبات عوض قرار گرفتن سلب حق می کنیم و به این نکته اشاره می کنیم که برگشت از سلب و اسقاط حق ممکن نیست، لذا هر گاه صاحب حق از خود سلب حق نمود نمی تواند از این سلب برگردد.

واژگان کلیدی: سلب حق، اسقاط، ابراء، قاعده سلطنت، سقوط حق.

* تاریخ دریافت: ۹۵/۵/۳ تاریخ پذیرش: ۹۵/۱۰/۱۲

^۱ - دکتری فقه و اصول و کارشناسی ارشد مدرسی اخلاق.

مقدمه

مفهوم سلب حق از خویشتن

سلب

سلب در لغت به معنای گرفتن چیزی از غیر با قهر و غلبه می باشد (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق:ص ۴۱۹) گرفتن با قهر و غلبه نشانگر نوعی تسلط گیرنده بر غیر است. پس جایی که قهر و غلبه و تسلط نباشد سلب نیز تحقق پیدا نخواهد کرد، لذا کسی که مهجور است مثل سفیه مستقیماً نمی تواند از خویشتن سلب حق نماید.

حق

حق نیز به معنای مطابقت با واقع و وقوع شیء در محل خویش است. در مفردات ألفاظ القرآن چنین آمده است: اصل حق بمعنی مطابقت و موافقت است (همان، ص ۲۴۶). در مجمع البیان هم فرموده است: و الحق وقوع الشیء فی موضعه الذی هو له فإذا اعتقد شیء بضروره أو حجه فهو حق لأنه وقع موقعه الذی هو له یعنی حق قرار گرفتن شیء در محلی است که مخصوص اوست حق آنست که شیء در موقع خود واقع شود. (طبرسی، ۱۳۷۲ ش: ۸۰۰/۴)

ابن فارس در معنای حق چنین می گوید: الحاء و القاف أصل واحد، و هو يدل علی إحکام الشیء و صحته. فالحق نقیض الباطل، ثم يرجع کل فرع إلیه بجوده الاستخراج و حُسن التلّفیق (ابن فارس، ۱۴۰۴ ق: ۱۵/۲) همین معنا را بعضی از لغویین خلاصه کرده و گفته اند وجود و ثبوت شی در جایگاه جدیر به ان (ابن منظور، ۱۴۱۴ق: ۵۱/۱۰) پس به صرف وجود و ثبوت یک چیز حق گفته نمی شود بلکه قید صحت و لیاقت هم همراه وجودش باید باشد. پس اگر بخواهیم معنای حق را با توجه به معنای لغوی تبیین کنیم تا موضوع حکم شارع مشخص شود می توانیم چنین بیان کنیم:

حق امتیازی است که شارع مقدس برای برخی افراد به خاطر سزاور بودن آنان، مستقیماً یا با امضا سیره عقلاً قرار می‌دهد. منظور از سزاواری رعایت مصالح فردی و اجتماعی است مثلاً برای حاکم حق الولاية جعل می‌کند که به خاطر مصالح عمومی و جامعه می‌باشد و برای زوج حق استمتاع جعل می‌کند که حق شخصی و فردی برای اوست.

حقوق مختلف یک نقطه اشتراک و چند نقطه افتراق دارند. نقطه اشتراک همان جنبه امتیاز داشتن هست. برای نقاط افتراق می‌توانیم به افتراق در آثار مثال بزنیم. مثلاً برخی حقوق نه قابل اسقاط اند نه قابل انتقال ولی برخی حقوق دیگر این قابلیت‌ها را دارا می‌باشند حال چه به صورت مجانی یا در مقابل گرفتن عوضی. افتراق دیگر به مضاف الیه شان می‌باشد که مهم‌ترین فرق هم همین محسوب می‌شود زیرا به منزله فصل هر حقی نسبت به حق دیگر محسوب می‌شود مثلاً وقتی گفته می‌شود حق الولاية، حق و امتیاز مثل جنس است که در تمام موارد حقوق یافت می‌شود ولی ثبوت و بروز این امتیاز در ولایت است که بدین طریق از دیگر موارد حق مثل حق الحضانه جدا می‌شود.

از آنجا ماهیت حق موضوع اصلی این مقاله نیست به همین مقدار در تبیین معنای حق اکتفا می‌کنیم.

خویشتن

اما خویشتن معنای واضحی دارد که به معنای فرد انسان است با مشخصاتی که در خارج دارد و با آن‌ها از دیگران متمایز می‌شود. اما اینکه اشخاص حقوقی هم ملحق به این تعریف از خویشتن باشند جای بحث دارد که بایستی در مجال خودش بدان پرداخته شود.

در نتیجه سلب حق از خویشتن به معنای گرفتن امتیازی از خویشتن است که سزاوار داشتن آن باشد، به سبب تسلطی که که انسان بر خود دارد می‌باشد لذا در این مقاله به سلب حق از دیگری پرداخته نمی‌شود.

از آنجا که ما حق را غیر از ملک و منفعت و حکم معنا کردیم چنانچه حضرت امام خمینی هم فرموده اند (خمینی، بی‌تا: ۴۰/۱) باید فرق حق با ملک و منفعت و حکم مشخص شود تا در مقام بحث از سلب حق خلطی به وجود نیاید علاوه بر اینکه برخی دیگر برخلاف این نظریه حق را همان مرتبه ضعیفه از ملکیت دانسته اند (نائینی، ۱۳۷۳ ق: ۴۲/۱) ولی چون در حیطه بحث این مقاله نیست باید به مظان بحث خودش مراجعه نمود.

انواع حقوق

حقوق از حیث قابلیت اسقاط و انتقال به پنج نوع تقسیم شده است:

۱. حقوقی که قابل اسقاط، نقل و انتقال نیستند، مانند حق پدر بر فرزند، حق فرزند بر پدر و حق استمتاع از زوجه برای زوج.
 ۲. حقوقی که اسقاط پذیرند، لیکن قابل نقل و انتقال نیستند، مانند حق غیبت و حق قذف؛ یعنی حقی که به سبب غیبت کردن یا نسبت زنا دادن، برای طرف مقابل پیدا می‌شود.
 ۳. حقوقی که با مرگ صاحب حق به طور قهری به ورثه او منتقل می‌شوند؛ قابل اسقاط نیز هستند؛ لیکن قابل نقل نیستند، مانند حق شفعه بنابر قول مشهور و حق رهنان.
 ۴. حقوقی که اسقاط، انتقال و نقل پذیرند؛ خواه رایگان یا در مقابل عوض. بسیاری از حقوق چنین اند، مانند حق خیار، حق قصاص و حق تحجیر.
 ۵. حقوقی که اسقاط و نیز نقل آنها تنها به گونه‌ی مجانی صحیح است، نه در مقابل عوض، مانند حق قسم (تقسیم شبهها برای زنان متعدد) بنابر نظر برخی که زن می‌تواند آن را اسقاط کند یا به هووی خود ببخشد. (جمعی از پژوهشگران، ۱۴۲۶ ق: ۳۲۳/۳)
- البته در اینکه نوع نخست از حقوق است یا از احکام، اختلاف است، و نیز برخی در حق بودن نوع دوم اشکال کرده‌اند ولی چون تفصیل این مطالب از حوصله بحث مقاله حاضر خارج است باید به مظانش مراجعه شود.

آنچه مرتبط با محل بحث هست دلایل جواز و نفوذ سلب حق از خویشان می باشد که در ادامه به این مهم پرداخته می شود

ادله جواز و نفوذ سلب حق از خویشان

به دلایل مختلفی می توان در جواز و نفوذ سلب حق از خود استناد جست که در ذیل به نقد و بررسی این ادله می پردازیم:

استدلال به کتاب

...أَعَدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^۲.

یعنی: (بهشت) برای پرهیزگاران آماده شده است * همانان که در فراخی و تنگی انفاق می کنند و خشم خود را فرو می برند و از مردم در می گذرند و خداوند نکوکاران را دوست دارد.

وجه استدلال:

در این آیه خداوند متعال صفات متقین را می شمارد و در این میان عفو از مردم را هم به عنوان صفت نیک پرهیزکاران مطرح می سازد سلب حق از خود در قبال دیگران هم نمونه ای از «العافین عن الناس» محسوب می شود

ایراد در این استدلال

این استدلال اخص از مدعی است زیرا این آیه نهایتاً سلب حق مجانی را می ستاید نه مطلق سلب حق را (سلب حق مجانی از جمله و العافین عن الناس بدست می آید زیرا که واژه عفو در جایی به کار می رود که گناهی در بین باشد و فرد بدون چشم داشت از طرف مقابل بگذرد) (مفردات راغب ص ۵۷۴) البته این انداز استفاده نیز جای مناقشه

^۲ آل عمران آیات ۱۳۳ و ۱۳۴

دارد که با کلمه نهایتاً به وجود این مناقشه اشاره شده است و در ادامه به مناقشه نیز پرداخته شده است). پس سلب حق در قبال گرفتن عوض را شامل نمی شود در حالی که مدعی مطلق جواز سلب حق از خویشتن می باشد چه مجانا و چه در قبال عوض، علاوه بر اینکه عفو ترک عقوبت است اعم از این که عفو کننده ذی حق هم باشد یا نباشد و خواستن حق عقوبت نیست تا شامل ترک آن عفو محسوب گردد، در معجم مقاییس اللغه از قول خلیل نقل می کند که:

«و کُلُّ مَنْ اسْتَحَقَّ عَقُوبَهُ فَبَدَلَهُ فَقَدْ عَفَا عَنْهُ، يُقَالُ عَفَا عَنْهُ يَعْفُو عَفْوَاً. وَ هَذَا الَّذِي قَالَهُ الْخَلِيلُ صَحِيحٌ، وَ قَدْ يَكُونُ أَنْ يَعْفُوَ الْإِنْسَانُ عَنِ الشَّيْءِ بِمَعْنَى التَّرْكِ، وَ لَا يَكُونُ ذَلِكَ عَنِ اسْتِحْقَاقٍ^۳. (ابن فارس، ۴۰۴: ۱ق: ۴ / ۵۷)

از این جا اشکال دیگری نیز پیش می آید و آن اینکه عفو ترک عقوبت است نه سلب حق، پس ممکن است کسی عقوبت دیگری را ترک کند ولی در عین حال حقش را هم مطالبه نماید.

هنچنین می توان گفت چه بسا این آیه از آیات اخلاقی باشد که دعوت به عفو مردم در صورت بروز خطا و اشتباه می کند و این هم یک صفت و حالت درونی می باشد در حالی که بحث حاضر در مورد سلب حقی است که شارع و قانون برای انسان قائل شده است و ملازمه ای بین این دو وجود ندارد.

پس در نتیجه نمی توان به این آیه برای جواز و نفوذ سلب حق تمسک نمود. به آیه دیگری نیز شبیه همین آیه استناد شده است (مصطفوی ۱۴۲۱ق: ج ۱ ص ۳۸) و آن آیه ۴۰ سوره شوری می باشد خداوند متعال در این آیه می فرماید:

^۳ یعنی هر کسی را که مستحق عقوبتی باشد پس او را ترک کنی پس به تحقیق او را عفو کرده ای گفته می شود که عفا عنه یعفو عفواً. و آنچه را خلیل گفته صحیح است و گاهی هست که انسان از چیزی عفو می کند یعنی ترک می کند در حالی که از روی استحقاق نبوده است

وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ؛ یعنی: و جزای بدی، مانند آن، بدی است. پس هر که درگذرد و نیکوکاری کند، پاداش او بر [عهده] خداست. تقریب استدلال و اشکالاتی که در آیه اولی گفته شد همین جا نیز می آید به همین خاطر تکرار نمی کنیم.

بنابراین از کتاب نمی توان برای سلب حق از خویشان اثباتا و نفیا استدلال نمود. در ادامه روایات را برای بحث حاضر مورد بحث و بررسی قرار می دهیم.

استدلال به روایات

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَثْمَانَ عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ فَقَالَ يَكْفُرُ عَنْهُ مِنْ ذُنُوبِهِ بِقَدَرِ مَا عَفَا وَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ - فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ وَ آدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ قَالَ يَنْبَغِي لِلذِّي لَهُ الْحَقُّ أَنْ لَا يَعْسُرَ أَخَاهُ إِذَا كَانَ قَدْ صَالَحَهُ عَلَى دِيَّةٍ... الخ. (کلینی، ۱۴۲۹ق: ۵۰۳/۱۴)

این روایت معتبره می باشد و محل استدلال توضیح امام در تفسیر آیه می باشد. امام صادق می فرماید: برای کسی که صاحب حق می باشد سزاوار است برادرش را به سختی نیاندازد زمانی که با او در دیه ای مصالحه کرده باشد.

به سختی نیانداختن کنایه از گذشتن از حق خویش و سلب آن از خویشان می باشد. در این روایت سه خصوصیت برای سلب حق وجود دارد: اول مصالحه شده باشد، دوم سلب حق از گرفتن دیه باشد، سوم به سختی افتادن برادر مومن در صورت عدم سلب حق از خود. برای اینکه بتوان قاعده کلی از این روایت استفاده نمود باید از این سه خصوصیت رفع ید کرد. از دیه می توان الغاء خصوصیت کرد ولی از پیش فرض مصالحه و به سختی افتادن برادر مومن نمی توان به طور جزم رفع ید نمود.

پس این روایت فقط دلالت بر حسن گذشتن از حق در مورد مصالحه در جایی که برادر مومن به سختی می افتد و بیشتر از این را نمی توان استفاده نمود.

استدلال به قاعده سلطنت

اگر قاعده الناس مسلطون علی اموالهم را به عنوان اصل و قاعده کلی بپذیریم و آن را به سلطنت بر نفس و حقوق هم سرایت دهیم می توانیم اثبات جواز سلب حق از خویشان بکنیم، زیرا قاعده دلالت می کند که مردم مسلط بر نفس و حقوق خود می باشند و این تسلط شامل سلب یا محفوظ داشتن حق خویشان نیز می باشد.

شیخ انصاری شمول قاعده سلطنت را نسبت به حقوق از طریق فحوی و اولویت می داند و بعد از اینکه حق اسقاط را از مسلمات بین فقها می شمارد چنین می فرماید:

«و لعلّه لفحوی تسلط الناس علی اموالهم، فهم أولى بالتسلط علی حقوقهم المتعلقة بالأموال، و لا معنی لتسلطهم علی مثل هذه الحقوق الغير القابلة للنقل، إلاً نفوذ تصرفهم فیها بما يشمل الإسقاط». (شیخ انصاری، ۱۴۱۵ق: ۶۱/۵)

محقق خوبی نیز در بحث مسقطات خیار مجلس اشاره به همین مبنای اولویت نموده و چنین فرموده است:

«و لعل الوجه فی ذلك قوله (ع) الناس مسلطون علی اموالهم فإن مقتضى ذلك هو تسلط ذی الحق بحقه فیفعل فیہ ما یشاء بالفحوی و بالطریق الأولویة فإن الإنسان إذا كان مسلطاً لما له الذی من قبیل الأعیان فهو مسلط علی حقه أيضاً» (خویی، بیتا: ۱۴۰/۶)

^۴ ترجمه: گویا وجه در آن (مسقط بودن اسقاط حق خیار مجلس) قول امام علیه السلام باشد که فرموده است: مردم مسلط بر اموالشان هستند، پس مقتضی این قاعده از طریق فحوی و اولویت تسلط صاحب حق به حق خودش می باشد پس می تواند در آن هر گونه که خواست تصرف نماید زیرا زمانی که انسان مسلط بر مالی باشد که از زمره اعیان است پس حتماً او مسلط بر حقش نیز خواهد بود.

محقق اصفهانی نیز طریق دیگری برای اولویت ذکر می کنند که وقتی سلطنت بر اقوی باشد سلطنت بر اضعف نیز وجود خواهد داشت ولی در شمول این اولویت در حقوق تشکیک می کنند (اصفهانی، ۱۴۱۸ق: ۱۹۱/۵)

البته به نظر نگارنده طریق اولویتی که فرموده اند واضح نیست چنانچه محقق ابروانی نیز این اولویت را نقد نموده و بر آن اشکال کرده اند (ابروانی، ۱۴۰۶ق: ۱۳/۲)

اشکال دیگری که در این قاعده به نظر می رسد این است که نتیجه ای که از این استدلال بدست می آید اخص از مدعاست؛ زیرا در نهایت اثبات جواز سلب حق در خصوص حقوق مالی می شود و شامل سلب حقوق غیر مالی نمی شود.

البته می توان از راه توسعه و اطلاق در معنای مال شمول قاعده نسبت به مطلق حقوق را نیز ثابت کرد، چنانچه اگر دلیل این قاعده سیره عقلا باشد می توان این توسعه را اثبات نمود، ولی از آنجا که این بحث از مبادی موضوع بحث فعلی محسوب می شود به تفصیل در آن نمی پردازیم. البته در ادامه تطبیق مستقیم سیره عقلاء را بر ما نحن فیه بررسی می کنیم.

سیره عقلاء

مردم در زندگی و معیشت شان در تمام اعصار و امصار قبول کرده اند اگر کسی حقی نسبت به چیزی یا شخصی داشت می تواند از آن دست بردارد و از طرف شارع مقدس هم ردع و منعی به ما نرسیده است که مثلاً نهی از سلب حق از خویشان بکند. پس تا جایی که اثبات منع شارع از این کار نشده است صاحب حق مجاز است که از حق خویش بگذرد.

اجماع

برخی این قاعده را که «برای هر صاحب حقی اختیار اسقاط حقی می باشد» نه تنها اجماعی بلکه از مسلمات بین فقها دانسته اند (خویی، بیتا: ۱۳۹/۶) که هیچ خلاف و اشکالی بین آنان وجود ندارد.

صاحب جواهر در اسقاط حق تاجیل چنین می فرماید: همانا شرط مزبور (تاجیل) فقط حق مشتری است پس با اسقاط خودش مانند اسقاط سایر شرائطی که بر علیه بایع است ساقط خواهد بود پس در این هنگام عمده دلیل اجماع است. (نجفی، بی تا: ۱۱۵/۲۳)

محقق اصفهانی نیز قاعده سلطنت را به عنوان دلیل بر جواز اسقاط حق رد کرده اند و اجماع را دلیل بر جواز اسقاط حق ذکر می کنند. ایشان چنین فرموده اند:

«و السلطنه علی الاسقاط لم تثبت بعموم الناس، بل للقاعده المسلمه أن لكل ذی حق إسقاط حقه. (اصفهانی، ۱۴۱۸: ۱۹۲/۵)»

اقتضای ماهیت حق برای جواز سلب

برخی در اثبات جواز سلب حق از خویشتن نیازی به ادله مستقل ندیده اید و صرفا به خود ماهیت حق تمسک کرده اند. صاحب مصباح الفقهه در بحث مسقطات خیارمجلس بعد از اینکه یکی از مسقطات را اسقاط خود شخص می دانند و دلیل آن را قاعده مسلمه «لکل ذی حق اسقاط حقه» می دانند برای اثبات خود این قاعده به قاعده الناس مسلطون علی اموالهم تمسک می کنند ولی در ادامه آن را نپذیرفته و چنین می فرمایند:

«و فیه اما لمن له الخیار حق لإسقاطه أو لا ای أن هذا الخیار الثابت له اما من قبیل الحقوق أو من قبیل الحکم فان كان منه قبیل الحقوق فلا یحتاج الی التمسک بفحوی دلیل السلطنه أو بمنطوقه فان معنی الحق هو کون ذی الحق مسلطا علی حقه بحیث یفعل فیه ما یشاء. و ان لم یکن من قبیل الحقوق بل من قبیل الحکم فلا یقبل الاسقاط سواء كان هنا دلیل السلطنه أم لا. (خویی، بی تا: ج ۶ ص ۱۳۹)

شاهد بحث ما جمله شرطیه اول ایشان می باشد که اگر از قبیل حقوق باشد احتیاجی به قاعده تسلط نیست زیرا خود معنای حق این است که صاحب حق مسلط بر حق خویشتن می باشد به گونه ای که می تواند هر چه بخواهد در موردش انجام دهد و اگر از قبیل حقوق نبوده بلکه از قبیل حکم باشد پس قابلیت اسقاط اصلا ندارد و نمی

توان به هیچ دلیلی تمسک نمود. البته کلام ایشان زمانی صحیح است که فرق حق و حکم را به صرف قابلیت اسقاط بدانیم یعنی تمامی حقوق را قابل اسقاط بدانیم که این اول بحث است و قاعده مسلمی نیست، پس می توان به قاعده سلطنت تمسک جست.

عقل

عقل به روشنی حسن گذشتن از حق خود و عفو من علیه الحق را درک می کند البته نه به صورت الزام بلکه به حسن غیر الزامی آن حکم می کند، بنابراین می توان قاعده ملازمه بین حکم عقل و شرع را که گفته می شود «کلما حکم العقل حکم به الشرع» را جاری نمود و حداقل اثبات جواز سلب حق از خویشان را نمود. ولی این استدلال مانند استدلال به آیات می باشد که در آن عفو از من علیه الحق مطرح شده بود و اشکالاتی که آنجا بر استدلال وارد گردید اینجا نیز وارد خواهد بود.

پس در نتیجه می توان برای اثبات کلی جواز سلب از حق از خویشان به قاعده سلطنت و سیره و اجماع در صورتی که معقد آن قابلیت اطلاق گیری داشته باشد، تمسک نمود و برای اثبات آن به صورت موجه جزئی به کتاب و روایات و دلیل عقل تمسک کرد.

اصل اولی در حقوق قابلیت اسقاط

بعد از اینکه ادله بحث روشن شد به اصل اولی هنگام شک در جواز سلب حق می پردازیم. در این قسمت می خواهیم به این نکته بپردازیم: جایی که ندانیم حقی قابلیت سلب از خویشان را دارد به چه اصلی می توان مراجعه نمود؟ در اینجا مراد از اصل اعم از اصل لفظی و اصل عملی می باشد.

اما راجع به اصل لفظی می توان گفت که اصل جواز سلب حق از خویشان می باشد. زیرا ادله سلطنت و سیره عقلا و حتی اقتضای ماهیت حق عمومیت دارند و در تمام موارد حق و قابلیت اسقاط و سلب آن از خویشان جاری می شوند. ولی محقق خوینی در این زمینه مخالفت نموده و فرموده است:

کَلَمَا شَكَّكْنَا فِي مَوْرَدٍ أَنَّهُ يَسْقُطُ بِإِسْقَاطِ مَنْ لَهُ ذَلِكَ (الحق) أَوْ لَا؟ فَالْأَصْلُ بَقَاؤُهُ وَ عَدَمُ سَقُوطِهِ بِالْإِسْقَاطِ تَمَسُّكًا بِدَلِيلِهِ. (خویی، بی‌تا: ۱۴۰/۶)

یعنی ایشان در مورد شک در ساقط شدن بعد از سلب حق از خود به دلیل خود ثبوت حق استناد کرده و در نتیجه آن را حتی بعد از اسقاط باقی می‌دانند که نشانگر عدم تاثیر و نفوذ سلب حق می‌باشد. ولی ادله ای که برای جواز سلب حق از خویشتن آوردیم حاکم بر دلیل ثبوت حق خواهد بود و موضوع و وجود حق را بر خواهد داشت زیرا در صورت سلب موضوعی برای حق باقی نمی‌ماند تا به دلیل آن استناد شود.

موارد سقوط حق

در این قسمت بحث به مواردی که موجب سلب حق از خویشتن می‌شوند اشاره می‌کنیم.

الف- اسقاط حق

این مورد از موارد مبتلا می‌باشد پس هر کس از حقی که دارد چشم‌پوشد دیگر آن حق برای وی ثابت نخواهد بود و حق بازخواست از من علیه الحق نخواهد داشت.

ب- فسخ عقد

اگر کسی به موجب عقدی مثلاً با شرط ضمن عقد صاحب حقی شد، و در آن عقد برای یک طرف حق فسخ باشد و فسخ کند، قهراً عقد به هم می‌خورد و به تبع آن حق نیز از بین می‌رود. پس اگر حق فسخ برای صاحب حق باشد و فسخ کند با این کار سلب حق از خویشتن نموده است.

ج- تعلیق حق به شرط و مفقود شدن آن

اگر در اصل ثبوت حق شرط خاصی شود و آن شرط از بین برود طبیعتاً حق نیز از بین خواهد رفت. مثلاً شخصی به صاحب خانه مجاور، حق عبور از ملکش را بدهد ولی مشروط به ساکن

شدن خود طرف در خانه اش و واگذار نکردن آن به دیگری؛ در این صورت اگر صاحب حق عبور، خانه را به شخص ثالثی واگذار نماید با این کار حق عبور را از خودش سلب نموده است .

د- مخالفت با قانون در استفاده از حق

اگر کسی حقی داشته باشد ولی از حق خود به گونه ای استفاده کند که مخالفت با قانون باشد و زوال مخالفت جز با از بین رفتن حق ممکن نباشد حق از بین خواهد رفت مثلا کسی به همسایه خود این حق را می دهد که فقط یک بار روی زمین او دیواری بنا کند، حال اگر این دیوار را طوری بنا نماید که متمایل به ملک شخص دیگری شود یا احتمال ریزش آن به راه رفت و آمد عمومی شود و مشرف به خرابی باشد، قانون دستور به خراب کردن آن دیوار می دهد و بدین طریق بنا دیوار از بین می رود .

ه- از بین رفتن موضوع حق

اگر عینی که حقی در آن برای شخصی باشد از بین برود به طور طبیعی حق نیز از بین خواهد رفت پس اگر کسی حق شیر دوشیدن از گاوی برای خودش داشته باشد و کاری بکند که گاو تلف بشود حق خود را با این کار سلب کرده است

و- مالک شدن صاحب حق نسبت به عین

اگر به هر سببی مالک حق و عین واحد شود حق زایل خواهد بود مثلا: کسی نسبت به زمین همسایه مجاور حق العبور داشته باشد چه خودش چه حق عبور مجرای آب؛ اگر آن زمین را از مالکش بخرد، در این صورت حق خودش را که قبلا نسبت به عبور خودش یا مجرای آب داشته از بین می رود.

مرحوم میرزا نائینی به تبع شیخ انصاری در این باره فرموده اند: از آنجا که نمی تواند شخص واحد هم من له الحق باشد و هم من علیه الحق لذا نمی تواند من علیه الحق مالک حق

شود(نائینی، ۱۳۷۳ ه.ق: ۴۳/۱)لازمه کلام ایشان این می باشد که با مالکیت من علیه الحق به عین، حق از بین خواهد رفت.

ز- محدود کردن حق به زمان معین

اگر در ضمن عقدی مثلا، حق در مدت معینی به شخصی داده شود با سپری شدن آن مدت، حق از وی سلب می شود.

ط- عوض قرار گرفتن

اگر صاحب حق حقیش را در قبال چیز دیگری معاوضه کند این حق از وی سلب می شود چنانچه اگر اعیان و منافع عوض قرار گیرند از ملکیت انسان خارج می شوند.

بررسی شروط سلب حق

بعد از اینکه اثبات شد که حق قابل سلب از خویشتن هست باید در شرائط سلب حق از خویشتن بحث شود که اگر این شروط متوفر یافت نشدند سلب حق نیز اثری نداشته باشد.

۱- آگاهی به حدود حق

اگر صاحب حق به مقدار و حدود و کیفیات حق جاهل باشد و به خیال اینکه حق وی چیز مهمی نیست از حق خود بگذرد و بعد متوجه شود که حقی داشته ارزش بالایی داشته است اسقاط وی نافذ نیست زیرا عقلا این گونه اسقاط جاهلانه را قبول نمی کنند و نافذ نمی دانند. علاوه بر اینکه این گونه اسقاط مبتنی بر شرط ارتکازی بوده است و آن کم ارزش بودن حق است و این شرط تخلف پیدا کرده است پس مشروط نیز محقق نخواهد بود.

ولی اگر فردی به صورت مطلق از حق مجهول خود می گذرد در این صورت عرف و عقلا حق را ساقط می دانند. به نظر می رسد نظر شیخ طوسی نیز مربوط به همین فرع باشد نه فرع اول، عبارت ایشان در مبسوط چنین است:

«فضمان المجهول باطل، و البراءة عن المجهول باطلة، فلا يصح ضمان المجهول و لا الإبراء عنه و قال قوم يصحان معا و هو الذي يقوى في نفسى.» (طوسی، ۱۳۸۷ق: ۳۱۲/۴)

ولی در قسمت دیگری از مبسوط کلامی دارند که ظهور در عدم اشتراط علم در حدود حق می باشد. جناب شیخ در مصالحه بر مجهول چنین فرموده اند: لأن الصلح إسقاط حق و إسقاط الحق يصح في المجهول و المعلوم. از محقق حلی هم بر می آید که ایشان به طور مطلق جهالت را مضر نمی دانند. در ابراء مهر المثلی که کمیتش معلوم نیست چنین فرموده اند:

«لأنه إسقاط للحق فلم يقدح فيه الجهالة» (محقق حلی، ۱۴۰۸ق: ۲۷۶/۲)

به هر حال ملاک وجدان عرفی با عدم ثبوت درع از طرف شارع می باشد.

۲- شرط حیات

عرف و عقلا انسان را تا زمانی که زنده باشد صاحب حق می دانند و حیات را شرط در سلب حق از خود می دانند. چنانچه در ماده ۹۵۶ قانون مدنی چنین آمده است «اهلیت برای دارا بودن حقوق با زنده متولد شدن انسان شروع و با مرگ او تمام می شود.»

۳- سلب حق در جایی موجب سقوط حق خداست

اگر سلب حق از خویشتن ملازم با سقوط حقی از حقوق خداوند باشد باید بررسی شود که آیا به این خاطر سلب حق نافذ خواهد بود یا نه؟ این مساله به آراء و مبانی اصولی برمی گردد. (ربطش در این است که اگر خداوند در مورد امری داشته باشد که با سلب حق ان امر عصیان شود پس این سلب حق ضد ان امر خواهد شد) اگر بگوییم امر به شی مقتضی نهی از ضد هست و نهی در معاملات موجب فساد و بطلان هست سلب حق نافذ نخواهد بود و لی اگر قائل شدیم که امر به شی مقتضی نهی از ضد نیست یا اگر باشد نهی در معاملات موجب فساد آن نمی شود سلب حق از خویشتن نافذ خواهد بود گرچه بنا بر مبنای اول که امر را ملازم با

نهی می داند حرمت تکلیفی خواهد داشت. (مراد از امر و نهی، امر و نهی در خصوص حق شخص نیست که بگوییم حکم است نه حق، بلکه مراد این است که سلب حق از خود ملازمه با مخالفت با تکلیف الهی در موارد دیگر داشته باشد)

۴- انشا لفظی

آیا انشا لفظی در تحقق سلب حق از خویشان نقش دارد به گونه ای که اگر با لفظ ابراز نشود حق باقی خواهد بود؟ به نظر می رسد اینجا نیز باید به شیوه و روش عرف مراجعه نمود و عقلا در زندگی روزمره شان لفظ را دخیل در سلب حق نمی دانند. بله عقلاء ابراز آن را شرط می دانند به گونه ای که اگر کسی در دلش گذشت که من از حق خودم نسبت به فلانی گذشتم آن سلب را نافذ نمی دانند، ولی نیاز نمی بینند که حتماً با لفظ این کار اتفاق بیافتد و از طرف دیگر هم شارع نسبت به این کار عقلاء ردعی نکرده است که به دست ما برسد. علاوه بر این، عمومات ادله ای که سلب حق از خویشان را جایز می شمارد دلالت بر عدم نیاز به انشاء لفظی می کند و اطلاقش شامل سلب بدون لفظ هم می شود.

۵- عدم اکراه

اگر صاحب حق را مجبور کنند که از حق خویش بگذرد این گونه سلب حق از خویشان نافذ و اجرایی نخواهد بود بخاطر روایاتی که فعل مکره را کالعدم به حساب آورده است. (کلینی، ۱۴۲۹ هـ.ق: ۲۸۹/۴)

۶- قبول سقوط از طرف من علیه الحق

اگر صاحب حق از خویشان سلب حق نمود آیا در سقوط حق همین کافی است یا اینکه قبول من علیه الحق نیز لازم است؟

مقتضی عموماتی که برای جواز اسقاط حق آورده شد عدم نیاز به قبول من علیه الحق می باشد. اگرچه مقتضای اصل عدم نفوذ و عدم سقوط می باشد ولی اگر اماره ای در دست باشد به اصل عملی مراجعه نمی شود. علاوه بر اینکه سیره عقلاء نیز قبول را در سلب حق شرط نمی دانند و

با صرف اسقاط صاحب حق آن را ساقط می دانند و ردعی هم به دست ما از طرف شارع نرسیده است.

محقق خوینی نیز بر همین مطلب صحه می گذارد و می فرماید: «لا يحتاج إسقاط الحق أو الدين إلى القبول» (خوینی، ۱۴۱۰ ه. ق: ۱۹۴/۲)، ولی از محقق کرکی برمی آید که قبول را شرط دانسته است؛ صاحب جواهر از جامع المقاصد در توجیه کلام علامه که اجل دین به اسقاط صاحب دین ساقط نمی شود چنین نقل می کند: «أن ذلك قد ثبت بالعقد اللازم لانه المفروض، فلا يسقط بمجرد الاسقاط»^۵ و صاحب جواهر نیز جواب آن را می دهند که ثابت شدن اجل با عقد لازم مانع از سقوط با اسقاط نمی شود چنانچه اگر حق خیار با اشتراط در عقد ثابت شود (نجفی، بی تا: ۱۱۵/۲۳)

عوض قرار گرفتن سلب حق

در این قسمت بررسی قابلیت عوض قرار گرفتن سلب حق بحث می شود. آیا می شود کسی که صاحب حقی است سلب آن را عوض در معامله ای قرار دهد؟ عوض قرار گرفتن به سه صورت متصور است:

۱- صاحب حق اختیار سلب حق را به طرف مقابل بدهد و در مقابل معوض را دریافت کند مثل اینکه مستاجر منزلی را اجاره کند و اسقاط حقش را در اختیار موجر قرار دهد حال چه موجر من علیه الحق باشد یا نباشد مثل اینکه بکر به عمرو تهمت زده است پس عمرو حق دارد که روز قیامت بکر را بازخواست نماید، زید به عمرو می گوید این خانه را به تو اجاره دادم تا اسقاط حق بازخواست را به من واگذار کنی. در این قسم حق هنوز سلب نشده است و فقط اختیار آن به شخص دیگری واگذار شده است.

^۵ یعنی اجل و مدت برای قرض با عقد لازم ثابت شده بود- چون مفروض همین است- پس به مجرد اسقاط ساقط نمی شود.

۲- من علیه الحق یا شخص ثالثی از صاحب حق درخواست می کند که در قبال گرفتن چیزی حقتش را اسقاط کند مثل به می گوید: این خانه را به تو اجاره می دهم در مقابل سلب حق از خودت. در این قسم در صورت با قبول صاحب حق و اسقاطش سلب حق اتفاق می افتد.

۳- در قسم سوم نتیجه سلب را عوض قرار می دهد مثلاً می گوید این خانه را به فروختم در مقابل سلب شدن حقت. در این قسم بعد از پذیرش قرار داد سلب حق به صورت خودکار اتفاق خواهد افتاد.

مرحوم میرزای نائینی به طور کلی قرار گرفتن سلب حق را به عنوان عوض نمی پذیرند و می فرمایند: اسقاط حق مطلقاً در هیچ حقی قابلیت عوض قرار گرفتن ندارد زیرا اسقاط معنای حرفی است و قایم به غیر است و استقلال ندارد چون مضاف به چیز دیگری است پس هویت اسقاط با متعلقش است که همان حق است و وقتی حق نتواند عوض قرار گیرد طبق مبنای ما به طریق اولی اسقاط حق هم نمی تواند عوض قرار گیرد. (نائینی، ۱۳۷۳ هـ.ق: ۴۳/۱).

دو سوال از مرحوم میرزا نائینی در این کلامشان قابل طرح است:

یک: در بحث شرط ضمن عقد لازم فرموده اند که اگر کسی در ضمن عقد لازم اسقاط حقی را شرط کرد صحیح خواهد بود و لذا مشروط له بر مشروط علیه مالک این شرط می شود و فرقی بین التزام شرطی و عقدی وجود ندارد و فرقی که گذاشته اند فارق نیست و تعلیلشان در عدم وقوع به عنوان عوض هر دو بحث را در برمی گیرد.

دو: باید پرسید که منظور از حرفی بودن اسقاط حق چیست؟ اگر به معنای ربط فلسفی باشد جواب می دهیم همه چیز وجود ربطی به جز خداوند متعال عزوجل دارند و اگر منظور این باشد که از امور تعلقیه ذات الاضافه است می گوییم اسقاط با حق جدا از هم هستند و وجود یکی مندرک در وجود دیگری مثل وجود ربطی نیست.

از نظر نگارنده ملاک عوض قرار گرفتن نزد عقلاء، ارزش دار بودن و مورد رغبت بودن هست و معامله وقتی انجام می گیرد که اخذ و عطایی در کار باشد. ما این دو ملاک را بر این سه قسم تطبیق می کنیم.

اما در قسم اول می توان ادعا نمود که اسقاط فعل من الافعال هست و ممکن است نسبت به برخی افراد هیچ ارزشی نداشته باشد مثل کسی که من علیه الحق نیست و رابطه ای هم با او ندارد لذا نسبت به وی اسقاط حق مالیت ندارد ولی کسی که من علیه الحق است که ارتباط عاطفی و غیره با وی دارد و معتقد به قیامت و حساب و کتاب آن روز است مالیت نسبت به وی تحقق دارد و اسقاط این حق مورد رغبت وی می باشد. اخذ و عطا هم عرفا در این گونه موارد صادق است.

اما در قسم دوم و سوم گرچه شرط اولی وجود دارد ولی شرط دوم مورد تردید و مناقشه می باشد صدق معاوضه در این صورت عند العرف و العقلاء مشکوک است و نمی توان به عمومات در شبهه مصداقیه تمسک کرد. بله اگر کسی بتواند اثبات کند که با اخذ و عطای غیر ظاهری نیز معاوضه و مبادله صدق می کند می تواند به عمومات مراجعه کند. از این گفتار روشن می شود که حقوقی که قابلیت معاوضه را ندارد به هیچ عنوان سلب حق نیز نمی تواند عوض قرار گیرد.

برگشت از سلب حق

از آنجا ما سلب حق از خویشان را طبق ادله جایز و نافذ دانستیم لذا هر گاه صاحب حق از خود سلب حق نمود نمی تواند از این سلب برگردد، زیرا با اسقاط حق، وی ذمه کسی را که حق علیه اوست بریء ساخته است و اشتغال مجدد ذمه وی نیازمند سبب جدیدی است. جناب شیخ انصاری این مطلب را واضح می داند به گونه ای که دلیلی بر آن اقامه نمی کند(شیخ انصاری، ۱۴۱۵ه ق:ج ۴/۱۶۱).

فهرست منابع

۱. ابن منظور، ابو الفضل، جمال الدین، محمد بن مکرم، ۱۴۱۴ق، لسان العرب، 15 جلد، لبنان؛ بیروت: دار الفکر للطباعة و النشر و التوزیع - دار صادر
۲. ابو الحسین، احمد بن فارس بن زکریا، (۱۴۰۴ ه ق)، معجم مقائیس اللغه، ۶ جلد، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، قم - ایران، اول،
۳. اصفهانی، حسین بن محمد راغب، (۱۴۱۲ ه ق)، مفردات ألفاظ القرآن، در یک جلد، دار العلم - الدار الشامیة، لبنان - سوریه، اول،
۴. اصفهانی، محمد حسین کمپانی، (۱۴۱۸ ه ق)، حاشیة کتاب المکاسب (للأصفهانی، ط - الحدیثة)، ۵ جلد، أنوار الهدی،
۵. ایروانی، علی بن عبد الحسین نجفی، (۱۴۰۶ ه ق)، حاشیة المکاسب (للایروانی)، ۲ جلد، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران - ایران، اول، قم - ایران، اول،
۶. جمعی از پژوهشگران زیر نظر شاهرودی، سید محمود هاشمی، (۱۴۲۶ ه ق)، فرهنگ فقه مطابق مذهب اهل بیت علیهم السلام، ۳ جلد، مؤسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت علیهم السلام، قم - ایران، اول،
۷. خمینی، سید روح الله موسوی، (بیتا)، کتاب البیع (للإمام الخمينی)، ۵ جلد، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی قدس سره، تهران - ایران، اول،
۸. خویی، سید ابو القاسم موسوی، (۱۴۱۰ ه ق)، منهاج الصالحین (للخوئی)، ۲ جلد، نشر مدینة العلم، قم - ایران، چاپ ۲۸،
۹. خویی، سید ابو القاسم موسوی، (بیتا)، مصباح الفقاهة (المکاسب)، ۷ جلد، بیجا

۱۰. شیخ انصاری، دزفولی، مرتضی بن محمد امین، (۱۴۱۵ ه ق) کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاری، ط - الحديثه)، ۶ جلد، کنگره جهانی بزرگداشت شیخ اعظم انصاری، قم - ایران، اول،
۱۱. طبرسی فضل بن حسن، (۱۳۷۲ ش)، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، انتشارات ناصر خسرو - تهران، سوم.
۱۲. طوسی، ابو جعفر، محمد بن حسن، (۱۳۸۷ ه ق)، المبسوط فی فقه الإمامیه، ۸ جلد، المكتبة المرتضویة لإحياء الآثار الجعفریة، تهران - ایران، سوم،
۱۳. کلینی، ابو جعفر، محمد بن یعقوب، (۱۴۲۹ ه ق)، الکافی (ط - دار الحدیث)، ۱۵ جلد، دار الحدیث للطباعة و النشر، قم - ایران، اول،
۱۴. محقق حلّی، نجم الدین، جعفر بن حسن، (۱۴۰۸ ه ق)، شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ۴ جلد، مؤسسه اسماعیلیان، قم - ایران، دوم،
۱۵. مصطفوی، سید محمد کاظم، (۱۴۲۱ ه ق)، مائة قاعدة فقهیة، در یک جلد، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم - ایران، چهارم،
۱۶. نائینی، میرزا محمد حسین غروی، (۱۳۷۳ ه ق)، منیة الطالب فی حاشیة المکاسب، ۲ جلد، المكتبة المحمدیة، تهران - ایران، اول،
۱۷. نجفی، صاحب الجواهر، محمد حسن، (بیتا)، جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ۴۳ جلد، دار إحياء التراث العربی، بیروت - لبنان، هفتم

